

مداخلات بشردوستانه، اقتصاد جنایتکارانه و دموکراسی

بر پایه باور کمونیست ها، طبقه کارگر صنعتی نیروی پیشگام انقلاب سوسیالیستی می باشد. این طبقه اکثریت جوامع مدرن را تشکیل خواهد داد و به دلیل اجبار تاریخی، جوامع کاپیتالیستی فقیر و فقیرتر خواهد شد و ناگزیر انقلاب خواهد کرد و غیره. این باور برای بسیاری از کمونیستان در آن زمان حقیقت مطلق تلقی می گردید. نور محمد تره کی که در پی "کودتای هفت ثور" با مشکل تعریف و تفسیر کودتایش روبرو بود، چند تر بچه خردضابط را خواسته بود و در سخنرانی اش به اینان می گفت که چون افغانستان پرولتاریا ندارد، پس پرولتاریای ما شما هستید و این شما هستید که انقلاب را از مراحل آن گذرانده و به سوسیالیسم می رسانید. پی آمد تفکر آنچنانی را هم در افغانستان دیدیم، هم در انقلاب فرهنگی چین و کامبوجیا و هم در زادگاهش اتحاد شوروی.

در لیبیا یکی از وحشتناک ترین دیکتاتور های جهان سومی، نوعی از ته مانده های جنگ سرد، بر مردم خود ستم می راند. این دیکتاتور سزاوار سرنگونی است. در روزنامه ها خواندم که اتحادیه عرب جانبدار مداخله نظامی ناتو در لیبیا شده است. ناتو هم طیاره های جنگی و متخصصان خبرچینی خود را به لیبیا فرستاده است. قطر شش طیاره و امارات متحده عرب 12 طیاره جنگی را برای بمباران لیبیا با ناتو یکجا فرستاده اند. ناتو با شیوخ قطری و اماراتی می خواهند لیبیا را بسوی "دموکراسی" رهبری کنند. پی آمد این دموکراسی چه خواهد بود؟

با پایان جنگ سرد، گمان بر این بود که سیر کشور های جهان به سوی دموکراسی خواهد بود و جهان دموکراسی های غربی نیز در این راستا مددگار دموکراسی ها خواهد شد. پیروزی دموکراسی در برخی از کشور های اروپای شرقی و امریکای لاتین امید های بسیاری را در این راستا بر انگیخت. واقعیت هم همین بود که در کشور های یاد شده گشایش سیاسی رونما گردید و مردم از سلطه حکومت های جبار احزاب کمونیست و یا حکومت های نظامی رهایی یافتند. مردمی که سالها زیر نظام های پولیسی زندگی می کردند با امیدواری بسوی آینده می نگریستند. علیرغم آن آغاز

امیدوار کننده، بدون شک این روند نمی توانست یکدست و هم سویه باشد. بحران های قومی، جنگ های داخلی و شکست دولت های پسا استعمار که تا آن زمان با استفاده از صف بندی های جهان دو قطبی از کمک های بلوک های نظامی کمونیستی و کاپیتالیستی استفاده می کردند، با قطع این کمک ها و شکست "پروژه جهان سوم"، رو نما گردید. هم زمان با سیر سریع اقتصاد ناموزون نولیبرال، بحران جهانی اقتصادی که از ساختار ها و روابط ناهنجار آن ناشی می شود، سرزمین های اصلی جهان سرمایه داری را فراگرفت. جانب دیگر این فرایند جهانی شدن نولیبرالیسم، جهانی شدن اقتصاد های غیر رسمی و مظاهر سیاسی آن بود (پترلوک، داودنی، روفین). در حوزه اقتصادی جهانی بازار های غیر رسمی خرید و فروش نفت، الماس، سلاح های گوناگون و مواد مخدر همراه با بازار های خرید و فروش انسان، به ویژه زنان و کودکان و ارگان های بدن آنها رونق یافتند. این پدیده در حوزه های پژوهش علم سیاست، زیر نام "جهانی شدن سایه ای" (پتر لوک) معروف گردید. از سوی دیگر پی آمد منطقی این فرایند، خصوصی سازی امنیت و خدمات نظامی در ارتش های کشور های بزرگ جهان و توسعه آن در جاهای دیگر بود (آلمار آلتفاتر). اگر در دهه های پنجاه و شصت قرن بیستم شرکت های بزرگ نفتی معروف به "هفت خواهر" دولت های منتخب مردم را سرنگون می کردند (مصدق در ایران 1953)، در دوران ما نقش شرکت های خصوصی امنیتی اهمیت خاص پیدا کرد و نهاد های نامدار آن مانند بلاک واتر، دایناکور و دیگران به مثابه ابر دولت هایی در دولت ها بروز کردند.

در چنین دورانی ماهیت جنگ ها، ابزار و اهداف آنها نیز دگرگون شدند. جنبش های چپ گریلایی امریکای لاتین یکی پی دیگری مانند رقبای دست راستی شان کونتر گریلا های ضد کمونیست، از یک سو به باند های قاچاقچی مواد مخدر تبدیل شدند و از جانب دیگر نقش تضعیف کننده دولت های پسا استعمار را بر عهده گرفتند. نمونه بارز چنین تحولاتی را می توان در کلمبیا، پرو، خانواده کابیلا در کانگو و هاشم تاچی در کوسوو، پی کا کا در ترکیه و طالبان و رقبای آنها در افغانستان دید. این تحولات همراه شدند با شیوع جنگ های نوین و یا جنگ های آزیمتری (مونکلر). از سوی دیگر شکست تیوری های انقلابی الهام گرفته از بلشویسم و مائویسم و تیوری گسست از امپریالیسم که در مباحثات انقلابی دهه هفتاد قرن بیست رونق بسزایی یافته بودند نیز آشکار گردید. تیوری های "بریدن از جهان مرکز" بدان گونه که مطرح می گردید راه بجایی نبردند (سمیر امین: رشد ناموزون؛ یوهان گالتونگ: خشونت ساختاری؛ آندره گوندر فرانک: فرایند توسعه نیافتگی؛ دیتر سنگ هاس: امپریالیسم و خشونت ساختاری و دیگران).

شکست سیاست توسعه در کشور های استبدادی و فروپاشی سوسیالیسم دولتی موجب شد تا بسیاری با یک بازنگری انتقادی موضوع رابطه عدالت و آزادی را که با حاکمیت بلشویسم بر مباحثات تئوریک

کمتر توجهی به آن می شد، دوباره مورد توجه قرار دهند. بسیاری به حق بر این اصل باور پیدا کردند که میان آزادی و عدالت یک رابطه تنگاتنگ وجود دارد و نمی توان و نباید یکی را برای آن دیگری از دست داد. دلبستگی بسیاری ها به دموکراسی همراه بود با خیزش موج جدید دموکراسی در سراسر جهان (ساموئیل هانتینگتون). سیر دموکراسی خواهی، همراه با مجموعه تحولات یاد شده در جهان، در برخی از دولت های پسا استعمار نه تنها به یک روند پیروزمند ارتقا نیافت بلکه این دولت ها که تا آن زمان با تکیه بر یکی از بلوک های قدرت، پا برجا مانده و دمار از روزگار مردم شان کشیده بودند یکی پی دیگری دستخوش نابسامانی شدند؛ بدون آنکه از دموکراسی نشانی بیابند. روند تضعیف و فروپاشی چنین دولت هایی همراه بود با هجوم های قومی و تصفیه های نژادی مانند: روندا، بوسنیا هرسوگوینا، کوسوو، تیمور شرقی، کانگو، سودان، سومالی، لایبریا، افغانستان و جاهای دیگر. بدون شک که خیزش القاعده و جنبش های افراطی مانند آن، چه در هیئت بنیادگرایی اسلامی و چه جنبش های افراطی سلطه جوی فرهنگی و نژادی در کشور های غربی همه تبارزات برخاسته از ساختار ها و نظام روابط قدرت در جهان کنونی می باشند. جهانی که در درون کشور های پسا استعمار بازماندگان دوران استعمار و الیت (نخبه) وابسته با تکیه بر ایدئولوژی قدرت گرای دینی و سکولار بر مردم ستم می کند و نظم جهانی نولیبرال نیز چارچوب جهانی چنین روابط قدرت غیرعادلانه را اجازه می دهد و به فورماسیون نژاد پرستی بقا می بخشد. افزون بر این، مسابقه تسلیحاتی برای دسترسی به سلاح های کشتار جمعی اتمی، بیولوژیک و کیمیایی و همچنین دسترسی به تکنیک اتمی "صلح آمیز" همه واقعیت های این جهان نابسامان می باشند. هیا هوئی مکتب رفتگان جهان سوم، حتا مخالفان رژیم های استبدادی را به ویژه در بیخ گوش خودمان در مورد دسترسی ایران به تکنیک اتمی همه شادیم. سیاست نظامی گری و مسابقه تسلیحاتی نه تنها با سقوط شوروی پایان نیافت بلکه جهان را توفانی از تولید و صدور اسلحه های سبک که موجب بهره گیری از سربازان کودک و تداوم خونبار جنگ های داخلی و رویارویی باند های مافیایی می شود، افزون بر سلاح های سنگین مدرن و کشنده فرا گرفت. تنها در شهر مکسیکو در سه سال اخیر بیشتر از 32 هزار انسان قربانی خشونت باند های مواد مخدر شده اند. به گزارش انستیتوت بررسی مسایل صلح در استکهلم، مصارف نظامی کشور های جهان در سال 2009 نزدیک به 1500 میلیارد دالر امریکایی بود که این رقم یک افزایش 50 درصدی را در برابر هزینه های نظامی ده سال پیش نشان می دهد. این افزایش در هزینه های نظامی در شرایطی رونما شد که کمک توسعه ای به کشور های جهان سوم کاهش یافت و بخش بزرگی از قاره افریقا در دهه نود از فرایند جهانی شدن بسیار عقب ماند و دموکراسی خواهی در دهه نود پشت بارو های استبدادی خاورمیانه متوقف شد.

بحران های پی هم بشری در نقاط مختلف دنیا مانند: سیاست تصفیه نژادی در بوسنیا هرسوگوینا، کوسوو و کشتار های نژادی در رونداء، لایبریا و سودان موضوع مداخلات "انسان دوستانه" و یا به بیانی مداخلات "حقوق بشری" را در دستور روز قرار داد. آنچه که در چارچوب نظام حقوقی جهانی برای بوسنیا هرسوگوینا مصداق یافت، در کوسوو با نقض نظام قبول شده بین المللی به وقوع پیوست. نقض حقوق بین المللی با مداخلات اشغال گرانه به گونه سیستماتیک ادامه یافت. گفتمان "مداخلات انسان دوستانه" برای جلوگیری از نسل کشی و مانع شدن از نقض سیستماتیک حقوق بشر هنوز به مثابه اصل مورد قبول حقوق بین المللی نهادینه نشده بود که در معرض نقض نظام مند از جانب کشور های مداخله کننده در عراق واقع شد. بدینگونه مأموریت نجات شهروندان از دست دیکتاتوران و حراست از حقوق بشر مورد سؤاستفاده قرار گرفت و ابزاری شد برای سرنگونی یک دیکتاتور سرکش بدون آن که برای مردم عراق دموکراسی و امنیت به همراه داشته باشد و یا اینکه موجب تضعیف القاعده و حامیان آن گردد. ده ها هزار عراقی در جنگ های فرقه ای کشته شدند، القاعده بیش از هر زمانی نیرومند گردید و برنده اصلی در عراق، نظام استبدادی ایران بود و نه مردم عراق و یا مردم خاورمیانه.

در ارزیابی مداخلات نظامی در امور کشور های دیگر، آن طور که در این سال ها رواج یافته است، دو تفاوت ظاهری در نام گذاری دیده می شود. یکی مداخلات "انسان دوستانه" است و دیگری مداخلات برای "دموکراتیزه کردن" کشور های موضوع مداخله (سونیا گریم: دموکراسی تجمیلی) که افغانستان و عراق بیشتر شامل مقوله اخیر می شوند. در اینجا با در نظر داشت اهداف این نوشته، روی مداخلات "انسان دوستانه" مکث می کنم.

"مداخله انسان دوستانه" عبارت است از مداخله نظامی یک کشور، دسته ای از کشور ها و یا یک نهاد بین المللی در قلمرو یک دولت دیگر به منظور حمایت از شهروندان کشور مورد مداخله. پیش شرط مداخله این است که حقوق بشری شهروندان به گونه گسترده و فراگیر نقض شده باشد و یا اینکه سیاست نسل کشی، تصفیه نژادی و یا مذهبی در دستور کار یک دولت یاغی قرار داشته و به گونه انکار ناپذیری در معرض اجرا قرار گرفته باشد. به سخن دیگر در اینجا بیشتر حراست از حقوق بشری و زندگی شهروندان کشور مورد مداخله اساس است و نه حراست از حقوق شهروندان مداخله کنندگان؛ چه در آن صورت موارد دیگری از منشور سازمان ملل متحد، مانند حق دفاع فردی و یا جمعی بر اساس فصل هفتم، ماده 51 منشور سازمان ملل مطرح می گردد. "مداخله انسان دوستانه" در منشور سازمان ملل متحد به گونه یک فصل و یا ماده مستقل وجود ندارد، از این رو دیدگاه های حقوق دانان در این رابطه در تقابل آشکار با یکدیگر قرار دارند. آنچه که مسلم است این است که اصل "مداخله انسان دوستانه" با اصل کلاسیک حقوق بین

الدول، آن طور که پس از پیمان "صلح ویستفالیایا، 1648"، به مثابه یکی از اصلی ترین ستون های حقوق بین المللی مطرح شد، در تقابل آشکار قرار دارد. اصل "عدم مداخله در امور داخلی دیگران" و "احترام به حق حاکمیت ملی" کشور ها، مسایل جا افتاده حقوق بین المللی می باشند. بدون شک می توان به ارتقای "مداخله های انسان دوستانه" در سطح یکی از اصول بنیادین حقوق بین المللی با خوشبینی نگریست و نظام حقوق بین المللی در آینده ها نیز این اصل را نهادینه خواهد ساخت اما تا آن زمان مشکل قانونیت مداخلات انسان دوستانه و نا روشنی در این رابطه به قدرت خود باقی خواهد ماند. نمونه هایی در سال های اخیر وجود دارد که در پی "مداخله های انسان دوستانه" جان تعداد زیادی از انسان ها نجات یافته است و نمی شود به موارد مثبت توجه نکرد. بوسنیا هرسوگوینا، تیمور شرقی، کوسوو و افغانستان از این نمونه ها هستند. بدون شک ارزیابی آنچه که در پی "مداخلات انسان دوستانه" در این کشور ها رخ داده است، از چشم انداز تیوری های دموکراسی انتقادی دچار دشواری هایی است.

سونیا گریم در مسایل دموکراتیزه کردن کشور ها از طریق مداخلات نظامی سه پرسش اساسی را مطرح می کند که به باور من در خور تعمق می باشند: "قانونیت، مشروعیت و مؤثریت". نخستین پرسشی که در برخورد با مداخله نظامی در امور یک کشور دارای حق حاکمیت ملی مطرح می گردد این است که آیا این مداخله با موازین حقوق بین المللی در هم آهنگی قرار دارد یا نه؟ اگر پاسخ مثبت باشد، باید موازین حقوقی در این مورد صراحت داشته باشند و شورای امنیت سازمان ملل متحد، در چارچوب منشور این سازمان و در مطابقت با آن تصمیم اتخاذ کرده باشد و یا اینکه مطابق با منشور "حق دفاع مشروع" به نحوی مطرح بوده باشد و "نقض حاکمیت" جدی باشد که تهدید بلافصل را برای حاکمیت کشور و یا کشور های مورد نظر ایجاد کرده باشد. مداخله نظامی دارای اهداف مشروع و از نظر اخلاقی قابل توجیه باشد. مانند جلوگیری از تصفیه های نژادی، کشتار های جمعی، نقض نظام مند و همه جانبه حقوق بشر، طوری که تهدید جدی را برای صلح بین المللی و همزیستی مردم تشکیل دهد، مانند "آپارتاید" در افریقای جنوبی دوران حاکمیت سپید پوستان.

بدون شک ارتقای حقوق بشر به یکی از اساسات حقوق معاصر بین المللی یکی از دستآورد های بزرگ حقوقی می باشد اما دارای نا روشنی ها و خطراتی است که باید با دقت بسیار با آن برخورد کرد. صاحب و عامل حقوق بین المللی کلاسیک، دولت های ملی هستند، سوای اینکه این دولت ها تا کجا ملی و یا دموکرات می باشند، با ارتقای حقوق بشر به اصل حقوق بین المللی که قابلیت اجرایی پیدا می کند و در صورت تخطی می تواند موجب مجازات متخلفان و ناقضان شود، فرد، شهروند، به صاحب و واجد حقوق

بین المللی ارتقا می یابد. اما مشکل مشروعیت "مداخله های انسان دوستانه" افزون بر مسایل دیگر از ترکیب شورای امنیت سازمان ملل متحد و اعضای دایمی آن و همچنین عاملان مداخله و تمایل گزینشی آنها به مداخله ناشی می شود. ترکیب شورای امنیت سازمان ملل متحد مشروعیت دموکراتیک نداشته و قانونیت آن نیز از اصل حقوقی برابری کشور های دارای حق حاکمیت ملی ناشی نشده بلکه بازتاب دهنده مناسبات سیاسی است که نظام روابط مبتنی بر قدرت پس از جنگ جهانی دوم بر آن نهاده شده بود. چنانچه گرایش های ایدیولوژیک و صف بندی های سیاسی اجازه ندادند تا از کشتار انسان ها در کامبوجیای دوران خمر های سرخ و یا افغانستان دوران حزب دموکراتیک خلق و یا دوران طالبان جلوگیری شود.

مداخله ناتو و ایالات متحده در کوسوو، بوسنیا هرسوگوینا و افغانستان چه با تأیید سازمان ملل متحد چه بدون آن، به ویژه در افغانستان و در میان برخی از جانبداران و مخالفان دموکراسی در این کشور ها موجب سؤتفاهات و نوعی از برخورد غیر انتقادی در ارزیابی تجارب این کشور ها شد. دشواری های دموکراسی سازی در این کشور ها نباید دلیل نفی مداخله جهان در این کشور ها شود. در نجات افغانستان از سلطه طالبان ارزش هایی نهفته است که هیچ مصیبتی پس از آن نمی تواند موجب خوشبینی و یا نوستالژی نسبت به نظام خونبار طالبانی شود. نقد آنچه که در پی طالبان آمد از چشم انداز تیوری انتقادی دموکراسی صورت می گیرد وگرنه هر انسان خردمندی می داند که آنچه که افغانستان امروز به آن رسیده است، علیرغم فساد و تاراج، هزار بار بهتر است از آن شب های ظلمانی طالبانی و اصولاً چنین مقایسه ای نیز در قلمرو علوم اجتماعی نه مجاز است و نه سودآور. فراموش نباید کرد که شرایط ویژه افغانستان برای بسیاری از کشور های جهان قابل تعمیم نمی باشد. حاکمیت طالبان، القاعده و پاکستان در افغانستان یکی از تجارب منحصر به فرد بشریت در تقابل با بربریت پیش مدرن می باشد که با ابزار مدرن مانند سلاح های جنگی مدرن و دستگاه پولیسی، شکنجه و کشتار های بی رحمانه و برده گیری زنان و دختران و ویران کردن باغ ها و زمین های زراعتی همراه بود. ارتقای آپارتاید جنسی به مثابه عنصر ایدیولوژیک ارگانیک نظام طالبانی، تبدیل افغانستان به مرکز تروریسم بین المللی، همه مسایلی اند که هم از لحاظ موازین حقوق بین المللی و هم از لحاظ اخلاقی مداخله بین المللی در افغانستان را مشروع و قابل قبول می سازند. امری که مورد تأیید شورای امنیت سازمان ملل متحد نیز قرار گرفته است. با این همه هیچ تضمینی وجود ندارد که پروژه دولت سازی و تأمین امنیت در افغانستان به مثابه روند دموکراسی سازی به پیروزی برسد. از این رو تعمیم تجربه افغانستان بر سایر دیکتاتوری های خاورمیانه، آن هم با همکاری نظام هایی مانند قطر و امارات متحده عربی نا روشنی های بسیار جدی را موجب می

شود. یاغی گری و مشروعیت زور در سیاست جهانی، ابزار سازی سازمان ملل متحد و نقض نظام مند حقوق بین المللی همه موجب خواهند شد تا جهان را به دوران استعمار کهن برگردانیم و افزون بر آن تجارب امیدوار کننده مصر، تونس و یمن را نیز نادیده بگیریم.

همانطور که قبلاً در رابطه با مداخله نظامی در لیبیا نوشتم، می خواهم یک بار دیگر شک استوارم را در رابطه با این تهاجم نظامی تکرار کنم.

تا کنون در هیچ جای دنیا دیده نشده است که مداخلات نظامی کشور های غربی در جهان سوم که منجر به سرنگونی نظام های خود کامه ای که دارای دولت های مستقر و با ثبات بوده اند شده است، پی آمدی دموکراتیک داشته باشند. این تز محصول یک برداشت تجربی بوده و برای تأیید آن الزاماً نباید به بحث انتزاعی تئوریک پرداخت. پرسشی که در همین رابطه باید به آن پاسخ داد این است که با ستمبارگان جهان سومی که پوست از مردم خود بر می کنند، چگونه باید برخورد کرد؟ به سخن دیگر سرنوشت دموکراسی و آزادی در این کشور ها چه می شود؟ رد دیکتاتوری، جانبداری از دموکراسی و عدالت اجتماعی و اینکه دموکراسی محصول بلافصل اراده جنبش های شهروندی و دموکرات ها است گوهر دموکراسی لیبرتر را می سازند. این رویکرد، تفاوت گوهرین میان دموکراسی لیبرتر و سوسیال دموکراسی را به لیبرالیسم و گرایش های استبدادی مذهبی و سکولار می سازد. داشتن موضع گیری برای چنین فرایند سیاسی و اجتماعی است که آدم را از فالتالیست هایی که به این و یا به آن یکی تمکین می کنند، متمایز می سازد.

چند اشاره کوتاه درباره دموکراسی هنجاری که من جانبدار آن می باشم:

زندگی در دموکراسی و عدالت حق همه انسان هاست، از یک چشم انداز هنجاری این دموکراسی به سخن توماس مایر، عبارت است از نوعی حاکمیت که جهت گیری آزاد را برای همه روند های تصمیم گیری در خود دارد. دموکراسی فرایندی است که رقابت را برای سامان دادن امور عامه با توسل به حکومت داری ممکن می سازد و زمینه های مشارکت همه شهروندان در آن باز است. دموکراسی به بیانی نه تنها گسترده ترین ابزار برای اجرای اهداف انسانی که به گونه های متفاوت توجیه می شوند، می باشد، بلکه عالی ترین شکل همزیستی همگانی برای شهروندان خود مختار است. از این رو به سخن توماس مایر، حتا شکست هنجار های همزیستی شهروندان خود مختار، نافی ارزش خود مختاری شهروندان نمی تواند باشد.

ولفگانگ مَرکِل حداقل هایی را به مثابه پیش شرط های دموکراسی بر می شمارد:

- موجودیت یک دولت صاحب قلمرو که توانایی عمل را در امور داخلی و خارجی داشته و در این راستا بتواند از توانایی انحصاری دولت بهره گیری کند؛
 - اقتصاد بازار آزاد به مفهوم نظام اقتصادی که دولت نتواند اجزای آن را در کنترل داشته باشد، شهروندان در آن صاحب حق مالکیت و حق آزادانه عقد پیمان بوده و این دولت دارای نظام پولی و بده و بستان باشد؛
 - سکولاریزاسیون، عرفی ساختن نظام اجتماعی و نظام حقوقی که حداقل دموکراسی را ممکن می سازد.
- این دست کم ها و حداقل ها در واقعیت چارچوب نهادینه ی دموکراسی را می سازند که به باور مرکل برای اجرایی کردن دموکراسی باید بر آن یک سلسله پیش شرط های دگر را افزود.
- موجودیت یک جامعه مدنی فعال و کثرت گرا که دارای درجه عالی از توانایی مستقل سازماندهی فعالیت های سیاسی بوده و فارغ از کنترل دولت خودی و دولت های دیگر و نهاد های دولت ها باشد. فعالیت های چنین جامعه مدنی باید داوطلبانه و در جهت تحقق سعادت جمعی صورت بگیرد؛
 - اکثریت شهروندان باید واجد و صاحب فرهنگ سیاسی باشند که به دولت شهروندان به مثابه یک نهاد سیاسی انصراف ناپذیر باور داشته باشند و این باور را در موضعگیری ها و کنش های اجتماعی خود به نمایش بگذارند؛
 - همبستگی اجتماعی که به مثابه پیامد تأمین حقوق اجتماعی، اقتصادی، بهره گیری از خدمات جمعی عرضه شده از جانب نهاد های جمعی می باشد، در معرفت، باور ها و زندگی روزمره انسان ها به پدیدهای ملموس مبدل شده باشند.
- مشکل تحقق دموکراسی با توسل به نیروی قهری خارجی در کشور های فاقد ساختار ها و فرهنگ شهروندی، در غیاب نبود طبقه میانی دارای آرمان های دموکراتیک افزون بر آنچه که یاد شد در این است که مجریان چنین دموکراسی یی کشور ها را بسوی یک وابستگی ژرف سوق می دهند که چیزی بیشتر از نواستعمار نیست. مداخله کنندگان ناگزیر می شوند تا بر بخشی از نخبگان کشور مورد مداخله تکیه کنند، برخی را بر برخی دیگر ترجیح دهند، امری که موجب رشد و قوام یک الیت سیاسی و فرهنگی وابسته و مزد بگیر می شود. این شبکه وابسته روز به روز گسترش می یابد و جامعه تابع روابط پاترون کلینتیسم می شود. اعضای چنین شبکه ی وابسته ای روز تا روز افزون می شوند، رادیو ها، تلویزیون ها، جمع بزرگی از رسانه ها، پیمان کاران و مقاطعه کاران بازسازی، بانک ها، سازمان های غیردولتی، شبکه های نظارت و کمک کننده بر روند دموکراسی و انتخابات، شبکه های امنیتی و

بسیاری دیگر، هر روز در دست یک اقلیت سود جو تمرکز می یابند و روند های صلح و ثبات توسط اینان آسیب پذیر می شوند. چنین شبکه هایی هر روز بیشتر از پیش، به زوال اخلاقی مبتلا شده و تابع روابط پاتروناژ می شوند. در متن چنین روابطی، مجریان خشونت های قبلی (جنگ سالاران) به خدمت گرفته می شوند، جامعه مبتلا به فرهنگ معافیت می شود. مفاهیم و واژگان، حاکمیت قانون، مبارزه با فساد و ایجاد نهاد های نیرومند دولتی، بیشتر به ابزار سرکوب نرم و سخت مخالفان تبدیل می شوند. ساختار های نامشروع اقتصادی متناسب به حضور دولت ضعیف و روابط قدرت سیاسی سر بلند می کنند و بر نظام فعالیت های اقتصادی سایه می افکنند. به باور پتر لوک در کشور هایی که دولت های آن در حال فروپاشی اند و یا اینکه صاحب دولت های شکست خورده اند، سه نوع اقتصاد در کنار هم به وجود می آیند: اقتصاد رسمی و مشروع، اقتصاد غیر رسمی و اقتصاد جنائی - نا مشروع. بدون شک حضور چنین اقتصاد هایی روابط قدرت متناسب با خود را دارند و به گونه سیستماتیک از تقویت و ظهور یک دولت نیرومند مبتنی بر اقتصاد مشروع که در چارچوب قوانین عمل کند و موجب تداوم و تقویت دولت مشروع و نهاد های آن شود، جلوگیری می کنند. حتی در دولت هایی مانند افغانستان که در آن کشور های کمک کننده، به دلیل و یا به بهانه ضعف نهاد های دولتی و فساد رایج از در اختیار گذاشتن منابع مالی به نهاد های دولتی اجتناب می کنند، نتیجه ویرانگر می شود. از یک سو خصوصی سازی فرایند دولت سازی از عرصه امنیت و دفاع به عرصه اقتصاد، بر بنیاد ایجابات نو لیبرالیسم، گسترش می یابد و از دست دیگر طبقه اجتماعی دیگری سر بلند می کند که بقا و هستی او به تداوم ضعف دولت و ضعف نهاد های دولت و تداوم فساد ساختاری در پیوند می باشد.

در تجربه افغانستان، شرکت های خصوصی امنیتی موجب خصوصی سازی امنیت که کار نظام عامه و طبیعی ترین حق انحصاری دولت است، شده و عملاً به مانعی بر سر راه ایجاد نظام عمومی (دولتی) امنیتی تبدیل شدند. از جانب دیگر، نظام قرار دادها و مقاطعه کاری و سپردن وظایف دولت به سازمان های غیر دولتی تأثیرات دوجانبه ویرانگر داشتند. از یک طرف سازمان های غیر دولتی که از لحاظ تئوریک باید غیر وابسته و برخاسته از اراده آزاد شهروندان (ابتکارات شهروندی) می بودند، به سازمان های مزد بگیر دولت ها تبدیل شدند و نتوانستند به بخشی از جامعه مدنی ملی و بین المللی ارتقاء یابند و از جانب دیگر موجودیت مقدار هنگفت پول موجب شد تا مقاطعه کاران و پیمان کاران به مثابه یک طبقه اجتماعی، با سیاست نظام خصوصی شده امنیتی و همچنین با اقتصاد نامشروع جنائی هم پیوند شوند و با ایجاد شبکه های نیرومند افراد مسلح، نفوذ در ارگان های دولتی و پیوند با جماع کمک کننده مانع ساختاری را بر سر راه دولت داری و انحصار قدرت مشروع ایجاد کنند.

به چند نمونه مشخص می‌خواهم اشاره داشته باشم. این نمونه‌ها استثناها نیستند بلکه قاعده و وضع نورمال موجود را می‌سازند.

یکی از الیگارش‌های سازمان‌های غیردولتی در افغانستان با استفاده از تجارب دوران جنگ ضد شوروی و آشنایی به زبان انگلیسی و خویشاوندی با خارجی‌ان توانست چندین "سازمان غیر دولتی" را به وجود آورد. شبیه کمپنی توشیبا که هم قلم تولید می‌کند، هم کمپیوتر، هم وسایل جنگی و چیزهای دیگر. این کارتل سازمان‌های غیردولتی نیز در حوزه‌های گوناگون دست به فعالیت زد. با گرفتن میلیون‌ها دالر از کشورهای گوناگون حتی از بنیاد‌های با‌گرایش‌های چپ اروپایی در حوزه‌های احیای شبکه حل‌منازعات در روابط و میانجیگری میان قبایل جنوب افغانستان، تأسیس موسسات رسانه‌ای و مرکز تحقیقات سیاسی، ایجاد شبکه‌های زنان، تأسیس خانه‌های امن برای زنان و غیره یک دیناستی پر زور را ایجاد کرد. دیناستی که در ارکان دولت افغانستان از پارلمان تا حکومت حضور نیرومند دارد و بر سیاست اعمال نفوذ می‌کند و هیچ قرابتی با سازمان جامعه مدنی ندارد.

کابل بانک با گسترش شبکه‌های فساد و رشوه سیاست تاراج را به شیوه مافیایی با سیاست ایجاد اقتصاد جنائی پیوند داد. اعضای خانواده بزرگان دولت افغانستان با گرفتن وام‌های میلیونی به نام شرکت‌های تخیلی موجب وارد کرد نزدیک به 900 میلیون دالر زیان به مردم افغانستان و بحران مالی در کشور شدند. پیوند قدرت سیاسی و قدرت مالی در این نمونه، آشکارترین نمونه ریشه دواندن اقتصاد مافیایی در آغوش دولت‌های ضعیف با بهره‌گیری از روابط قانون‌گریز در سیاست می‌باشد. بنیان‌گذار و مدیر عامل این بانک با ایجاد 374 شرکت تخیلی با حمایت افراد نیرومند درون حکومت توانست 479082408 میلیون دالر را از بانک بردارد. پولی که تاکنون کسی دقیقاً نمی‌داند که به کجا رفته است. یکی دیگر از مسؤولان بانک 37 شرکت را به نام‌های آشنایان و اعضای خانواده و دیگران ایجاد و توانست 79607176 میلیون دالر را که کسی نمی‌داند کجا رفته است از دارایی بانک برداشت کند. یکی دیگر از زورمندان با ایجاد 40 شرکت به نام‌های فرزندان صغیر و اعضای خانواده اش توانست 10954372 میلیون دالر را از بانک خارج کند. صرف در همین رابطه می‌توان مثال‌ها را بیشتر کرد. بدون شک در کشوری که رییس‌پیشین مجلس ملی اش از چنین بانکی 1.2 میلیون دالر، وزیرش 233 و یا 105 و یا هم 330 هزار دالر پول بگیرد نمی‌توان انتظار بیشتری داشت.

قراردادهای ساختمانی در ولایت قندهار برای تأسیسات میدان هوایی و دیگر تأسیسات نظامی و ایجاد راه‌ها و جاده‌ها،

نزدیک به 900 میلیون دالر بوده است. برنده اصلی این پیمان کاری ها افراد عضو یک خانواده و نزدیکان آنها می باشند که صاحب شرکت های ساختمانی، ترانسپورتی، شرکت های امنیتی و صاحب مقام های بالای دولتی و پیوند نیرومند با حلقه های برون از افغانستان می باشند. رقم سهم گیری چنین شرکت هایی تا جایی بالا است که با لغو یک قرارداد امنیتی در حومه قندهار، یکی از شرکت های امنیتی، 300 میلیون دالر متضرر گردید. شرکت امنیتی خصوصی دایناکور بین سال های 2007 و 2009 یک قرارداد به ارزش 1826 میلیون دالر، برای آموزش نیرو های پولیس، نیرو های مبارزه با مواد مخدر و همچنین آموزش افراد شرکت های امنیتی خصوصی در افغانستان امضا کرد. باز همین شرکت برای سال های 2010 و 2011 یک قرارداد دیگر را برای آموزش نیرو های امنیتی افغانستان به ارزش 1200 ملیون دالر به امضا رسانیده است. ایالات متحده امریکا نزدیک به 1800 میلیون دالر برای کورس های کوتاه مدت ظرفیت سازی در افغانستان مصرف کرده است که مجریان این کورس ها بیشتر شرکت های خصوصی بوده اند. افزون بر آن، به سخن سازمان کمک های امریکا یو، اس، ای، آی، دی، سالانه هزار میلیون دالر برای معاش مشاوران دارای پاسپورت های خارجی مستقر در وزارت خانه های افغانستان پرداخته شده است. مشاورانی که از جانب شرکت ها و نهاد های خصوصی معرفی شده اند. بیشتر مصرف کنندگان نزدیک به 55 میلیارد دالر کمک نظامی و غیر نظامی امریکا به افغانستان، شرکت های خصوصی بوده اند که در موارد فراوان با شرکای افغانی و یا افغان-خارجی عمل کرده اند. در چنین حالاتی است که ساختار های غیر رسمی و بخش اقتصاد غیر رسمی با پیوند های نیرومند رسمی سر بلند می کنند و مانع دولت سازی و رشد دموکراسی و ثبات می گردند. به دلیل اینکه تمام شرکت های خارجی که در افغانستان فعالیت می کنند حتا افغانهای دو تابعیته از پرداختن مالیات ابا می ورزند، دولت از پشتوانه مالی که در علم سیاست به آن "امکانات باز تولید دولت" یعنی داشتن امکانات مالی که بتواند به شهروندان خدمات عرضه کند، برنامه ریزی کند، اردویش را تمویل کند و به مثابه یک ارگان مستقل برخاسته از اراده مردم عمل کند، محروم می شود. این محرومیت ساختاری است، نظام مند است و فساد را ممکن و مداوم می سازد.

این پدیده منحصر به افغانستان نبوده بلکه یک فرایند ترسناک جهانی است. به گزارش سازمان جهانی کار حتا در مناطق توسعه یافته امریکای لاتین 56% از افرادی که شاغل می باشند، در بخش غیر رسمی مصروف کارند (پیتز لوک). ساختار های موازی قدرت، بهره گیری از قهر غیر مشروع (غیرقانونی و غیردولتی)، حوزه های اجتماعی اند که در زندگی افرادی که در بخش های غیر رسمی شاغل می باشند، حضور روزانه دارند (همانجا). به دلیل اینکه این بخش نیرومند اقتصاد، به دولت مالیه نمی پردازد، از این رو در بقا

و تداوم دولت به مثابه نهاد میانجی، خادم شهروندان و عرضه کننده خدمات اجتماعی، نه تنها نقشی ندارد بلکه حوزه عملکرد آن را در اشغال خود در می آورد. چنین حالتی در موارد فراوانی، (گیریم که میان این بخش و بخش جنایی اقتصاد پیوندی هم وجود نداشته باشد که چنین نیست) موجب تقویت اقتصاد جنایتکارانه می شود. همگان می دانند که یکی از منابع عایداتی رهزنان و طالبان در افغانستان، شرکت های امنیتی خصوصی و شرکت های ساختمانی می باشند که در ساحات زیر کنترل و یا مورد تهدید آنها فعالیت می کنند و به آنها باج می پردازند. به سخن دیگر این ساختارها از یک جانب ساحت دولت را در اختیار می گیرند و مانع توسعه، نفوذ و حضور دولت می شوند و از جانب دیگر اقتصاد نیرومند جنایتکارانه به مثابه ساختار مستحکم، موجب تضعیف بیشتر دولت و نهاد های قانون گستر و دادگری آن می شود. برای این بخش فقط چارچوب حقوقی دولت، مانند قلمرو و بیرق آن مهم است، تا بتواند در پناه آن در ساحت جهانی از امتیازات شهروندی دولتی که وی عملاً آن را ورشکسته کرده است، بهره گیری کند. به همین دلیل هم است که صاحبان اقتصاد جنایتکارانه، نمی خواهند به حضور نمادین دولت ها پایان دهند. آشکارترین نمونه چنین حالتی را می توان در آن عده از زورمندان افغانستان دید که از جانبی نظام جمع آوری مالیاتی و حتی تبارزات سیاست خارجی مربوط به خود را دارند، گاهی وزیر و بالاتر از آن می شوند، از سوی دیگر با اینکه مأموران دولت اند اما به قوانین دولت ارجی نمی گذارند.

بدون شک این اقتصاد بخشی از فرایند جهانی شدن نولیبرالیسم و به سخن پتر لوک، جهانی شدن سایه ای می باشد. در حالیکه اقتصاد های بزرگ جهانی گرفتار بحران های عمیق هستند و حتی دولت های، یونان، پرتغال و ایرلند، افلاس می کنند، اقتصاد جنایی به گونه سرسام آوری رشد می کند. سهم اقتصاد جنائی در اقتصاد جهانی در سال 2001 بیشتر از 1500 میلیارد دالر بود (ویلمان) در حالیکه مجموعه اقتصاد قاره افریقا بیشتر از 330 میلیارد دالر نمی شد که از این رقم نیز یک سوم آن مربوط به جمهوری افریقای جنوبی بود. بر اساس سنجش های سازمان OSCE سهم اقتصاد مواد مخدر در اقتصاد جنائی و طالبان در افغانستان نزدیک به 450 میلیون دالر است. چیزی برابر یک سوم مجموعه عوایدی که دولت افغانستان به دست می آورد. حال اگر بر این رقم پول های حاصله از باج گیری، پرداخت های شیوخ نفتی به طالبان، درآمدهای بزرگ رشوه خواران، بازرگانی را که مالیه نمی پردازند و سرمایه گذاری های زمین خواران و زورمندان را بیافزائیم، توان اقتصاد جنائی به مراتب بیشتر از اقتصاد مشروع و قانونی در افغانستان می شود.

یکی از پی آمد های جهانی شدن "اقتصاد سایه ای" و گسترش فعالیت های "تصدی های خشونت"، این است که جنگ های فرقه ای و صف

بندی های قومی روز به روز افراطی تر و جدایی میان مردم ژرف تر می شود. واقعیت این است که تبارز این چینی در موارد فراوانی بیشتر از اینکه محصول جدایی های هویتی باشد، بیان رقابت های خونین بر سر تصرف حوزه های اقتصاد های جنائی است که به کمک مفاهیم و واژگان هویتی و تباری ابراز می شود؛ به سخن دیگر هویت ایدیولوژیه می شود و به گونه یک مانفیسست سیاسی و خشونت و قساوت جای هر نوع هم‌نوع گرایی و انسان گرایی را می گیرد. سیاست هویت قومی مؤثرترین ابزار برای برداشتن دولت قانون و کلاً دولت است. نظریه پردازان هویت های قومی و دینی، در واقعیت از این ابزار برای ثروت اندوزی و گریز از چارچوب های قانونی بهره گیری می کنند. تصدی های خشونت به مثابه "پاسداران خودی" ها، به خود مشروعیت می دهند و با ترسیم تصویری از خود به مثابه حامی و ناجی هم دین و قوم خودی آخرین آبگردان های قهر بدوی و قانون گریزی را بر می دارند و بدینگونه سراسر جامعه به میدان پیکار های جنگ جویان و جانب داران تصفیه ی قومی و مجاهدان جنگ های دینی مبدل می شود. تصدی های سیاسی به تصدی های جنگی مبدل می شوند و جامعه ی دارای دولت ورشکسته به میدان قدرت های مرکز گریز مبدل می شود؛ میدانی که در آن هویت های دینی و قومی و نزاع خونین دو پایه اصلی قدرت صاحبان اقتصاد های نامشروع را تشکیل می دهند. گاه تحقق چنین سیاست هایی در سایه دموکراسی و مداخلات انسان دوستانه گسترش بیشتر می یابد و موجب جدایی و تجزیه کشور ها می شود. همین اکنون چنین تبارزاتی، اگر چه خفیف در تلاش کشور های غربی برای اشغال لیبیا دیده می شوند. بدین گونه ساختار جامعه و تفکر شهروندان هر روز بیشتر از پیش گرفتار گسست ها و گریز ها می شوند. با همه گسست ها تقابل میان تجدد و تعقل با سنت و باور، کماکان دو جهان متضاد کشور های پسا استعمار را می سازند. این دوگانگی ساختاری و تفکر بیشتر به دلیل گفتمان جهانی به کشور های سنتی راه پیدا می کند اما جانب متجدد آن اکثراً فاقد بستر اجتماعی نیرومند می باشد. این "همزمانی پدیده های نا همزمان" (بلوخ) کجی و معوجی را موجب می شود که بیشتر بحران آفرین است تا عامل پیشروی فرایند دموکراسی. در چنین جوامعی که بیشتر شان متأثر از مشروعیت های سنتی و کاریزماتیک می باشند (ماکس وبر) با دشواری می توان جامعه را بر بنیاد ارزش ها و اصول شهروندی بنا کرد و سیر داد. از این رو شایسته شاید این باشد تا در چنین جوامعی تلاش کرد تا جامعه از ثبات برخوردار گردد و سیر و شکوفایی اقتصادی موجب قوام پیش شرط های دموکراسی گردند. تحول اجتماعی و دینامیسم های اقشار و طبقات اجتماعی، جا به جایی افراد را در نظام هیرارشیک جامعه ممکن گرداند. این به معنای اجتناب از مقاومت در برابر دیکتاتور ها و مبارزه برای تحقق دموکراسی و حقوق بشر نیست، بلکه بیشتر به معنای رجعت و باور به نیروی خود است، واقع بینی سیاسی است تا تسلیمی به "دموکراسی ویرانگر". باور به دموکراسی سوسیال است؛ باور به این است که

انسان زمینی با باور های زمینی و اجتماعی، زندگی دنیوی اش را سامان می دهد. این به معنای باور بی جان به روند های اقتصادی و سیاست و فعالیت اجتماعی را تابع جباریت اقتصادی کردن، نیست، بلکه پذیرش جدایی موجود میان آرزو و ممکنات اجتماعی است. کاهش این جدایی می تواند پیامد مبارزه اجتماعی مسؤولانه برای دموکراسی و عدالت باشد و مرز میان انسان اصلاح طلب و شورشگر جدا شده از متن اجتماعی را روشن کند.

از این رو دموکراسی گیاه خودروی چمنزاران نیست که مانند کشتزار دیمه با باریدن هر بارانی، خشکزاران سیاست کشور ها را سبزه زاران گرداند. دموکراسی فرایند رهایی انسان از سلطه زور و عقلانی ساختن حاکمیت استبدادی است که به گونه جدا ناپذیری باید در فرایند آزادی تحقق خودارادیت فرد شهروند را ممکن گرداند. دموکراسی محصول مبارزات سخت و صبورانه دموکرات ها در یک فرایند زایش و شدن است. فرایندی که از قوای محرکه درونی ناشی می شود، تحقق و تکامل می یابد. دموکراسی استفاده ابزاری از هویت های جمعی، عشایری در فرایند های سیاسی نیست؛ همانگونه که دموکراسی کنفدراسیون قبایل با نفی حقوق شهروندی نیست، بسته زیبا و هدیه ی سواران بر تانک ها و ماشین های جنگی هم نیست.

بدون شک تحلیل من از ابعاد گسترده جنگ های کنونی، علت های آنها و مداخلات بشر دوستانه تلاشی است از چشم انداز تیوری انتقادی برای روشن کردن برخی از دشواری های فرایند های دموکراتیزه کردن کشور های پسا استعمار. بدون شک توسل به یک تحلیل تقلیل گرایانه از روی آگاهی بوده است تا بتوان بحث های جاری در رابطه با مداخلات بشردوستانه را در چارچوب توان برداشت خوانندگان افغانستان اکادمیزه کرد. با یک رویکرد نورماتیف کماکان مسئله پاسخ دهی به دشواری های دموکراتیزه کردن در فرا راه دموکرات ها قرار دارد. یک اصل را نمی توان انکار کرد که دموکراسی بدون انسان دموکرات و جنبش های شهروندی و حاکمیت ساختار ها و فرهنگ دموکراسی ستیز سرابی و دروغی بیش نیست.

رویکرد ها

Altwater, Elmar und Mahnkopf: Globalisierung der Unsicherheit, Münster 2002

Amin, Samir: Die **ungleiche Entwicklung**. Hamburg 1975

Ernst Bloch: Erbschaft dieser Zeit. Frankfurt a. M. 1962

Frank, Andre Gunder: Die Entwicklung der Unterentwicklung, In: Frank, Andre Gunder u. a.: Kritik des bürgerlichen Anti-Imperialismus. Wagenbach: Berlin 1969

Galtung, Johan: Strukturelle Gewalt, In: Senghaas, Dieter (Hg.): Imperialismus und strukturelle Gewalt; Frankfurt a.M. 1972

Grimm, Sonja: Erzwungene Demokratie, Baden-Baden 2010

Huntington, Samuel: The Third Wave, Democratization in the late Twentieth Century, Oklahoma 1991

Jean/ Rufin: Ökonomie der Bürgerkriege, Hamburg 1999

Lock, Peter und Kurtenbach, Sabine (Hrsg.): Krieg als (über)Lebenswelten,

Merkel, Wolfgang: Demokratie in Asien, Bonn 2003

Meyer, Thomas: Was ist Demokratie?, Wiesbaden 2009

Münkler, Harfried: Die neue Kriege, Hamburg 2004

Schattenglobalisierung, , Bonn 2004

Senghaas, Dieter (Hg.): Imperialismus und strukturelle Gewalt; Frankfurt a.M. 1972

Weber, Max: Gesamtausgabe. Bd. 17 Wissenschaft als Beruf. Mohr Siebeck, Tübingen 1992

Weber, Max: Wirtschaft und Gesellschaft, Siebeck 1980

منابع انترنیتی

Lock, Peter:, Kriegsökonomien und Schattenglobalisierung, www.peter-lock.de

Luke Dowdney: Child combatants in organised armed violence, Rio de Janeiro (ISER/ Viva Rio) 2002, verfügbar unter www.desarme.org.